



کاکلی

● محمود برآبادی

● تصویرگر: ساره محمدپور

اُردک دُم سفید منقارش را توی گل‌ها فرو برد. یک کرم از میان آب و گل بیرون آورد.
اُردک کاکلی همان‌طور که او را تماشا می‌کرد، گفت: «بگ... بگ... آفرین!»
دُم سفید جایش را عوض کرد و باز هم یک کرم
از میان آب و گل بیرون آورد.
کاکلی گفت: «بگ بگ بگ...»
دُم سفید با پاهایش علف‌ها را کنار زد. چند تا
کرم دیگر بیرون آورد و خورد. سیر که شد،
رفت توی آفتاب نشست.
کاکلی گفت: «پس من چی؟ چرا به من ندادی؟»
این‌همه از تو تعریف کردم.»
دُم سفید گفت: «ممنون، ولی تو هم اگر به جای
حرف زدن دو تا نوک به زمین می‌زدی تا حالا سیر شده بودی!»

